



به سایت وزین
"پیام آزادی"

سلام به تمام حاضرین گرامی !

با اجازه حضار گرانقدر که در این تالار تشریف آورده اند ،
بخاطر تحلیل از صمد بهرنگی در چهلمین سالگرد جان باختنش و به مناسبت بیستمین سالروز
جان باختگان زندانی سیاسی در سال ۶۷ به برگزارکنندگان مبارز این محفل پرشکوه از صمیم قلب
تبریک و تهنیت می گویم .

فرزند صدیق و سر سپرده خقلهای ایران ، صمد بهرنگی که نماد بارزی از در آمیزی
روشنفکر رسالتمند با مردمش بود ، برای آفرینش آثار رهگشاه و ماندگار ادبی خود با یگانه سرچشمه
خلاقیت که بوجه شگفت انگیزی غنی ، پر بار و پرمایه است ، روی آورد ؛ یعنی ؛ تمام طبقات و
توده های مردم ؛ تمام اشکال شور انگیز و عبرت آفرین زندگی و مبارزه ؛ تمام مصالح و مواد خام
ادبیات و هنر را از نظر گذراند ، درک کرد ، مطالعه نمود . تجزیه و تحلیل از آن بعمل آورد . تا به
بهرنگی دست یافت (بهرنگی به مفهوم رسیدن به عالیترین مدارج کار انقلابی در میان توده های
شدیداً تحت پیگرد که آواز هر نوع اعتراض را در گلویشان خفه کرده بودند) .

صمد با کار و پیکار انقلابی اش ادبیات و هنر را به جزئی از مکانیزم عمومی انقلابی که در
پیش بود ؛ بدل کرد . بصورت سلاحی نیرومند برای وحدت و آموزش خلقهای تحت استثمار و ستم ،
برای کوبیدن و نابودی دشمن ، درآورد . خلق را یاری رساند و مسیر سرخ انقلاب را به آنان نشان
داد .

بلی ، " ماهی سیاه کوچولو " همین کار را کرد . شکم "مرغ ماهی خوار" را از درون درید ، و سرنگوش کرد . و به همین سبب با دست های خونچکان ساواک سر پر شورش زیر آب شد . شاه در واقع انتقام " مرغ ماهی خوار" را ، از " ماهی سیاه کوچولو " گرفت . هر دو حادثه در آب اتفاق افتاد ؛ زیرا این خواست شاه بود که خالق " ماهی سیاه کوچولو" باید در آب کشته شود ؛ چرا که یکبار شکم شاه را در آب دریده بود .

از آن رخداد بزرگ و خشم آفرین تاریخی ، تا کنون چهار دهه سپری شده ، طی این مدت ، مضامین و نوشته های زیاد در مورد کار و پیکار بهرنگی ، بدست نشر سپرده شده . فکر می کنم ، کدام بعدی از شخصیت و کار و بار انقلابی این مبارز جرقه افکن در خرمن سرد و بیروح درجاذگی بی که بر جنبش انقلابی ایران در آن دهه حکمفرما بود ، از قلم نویسندگان و هوا خواهان دموکرات و کمونیست اش ؛ ناروشن مانده است . در واقعیت امر به تمامی ابعاد شخصیت کم نظیر این مبارز راه نجات خلق ، روشنی انداخته شده . من ، مطلبی در خور توجه و تازه ای ندارم ، که بر نگاشته های پر محتوا و ماندگار دانشمندان ، هنرمندان و مبارزین آگاه ایران در مورد این کمونیست اندیشمند بیفزایم ، که درسی شگرد پیکار در میان توده های ستمکش و گرسنه کشورش را به نسل های معاصرش ، و نسلهای بعدی ایران و افغانستان و سایر کشور ها آموخت . و حالا هم می آموزد ؛ از همین سبب زنده است و خلقتش را در مبارزه بر ضد رژیم جمهوری اسلامی وابسته به امپریالیزم _ که بدون سنگ و سنگسار و مثله و جمره و بدون زندان و شکنجه و تجاوز ؛ شلاق و دُرّه و دار و کشتار های دسته جمعی ، به زندگی ننگین و بویناکش ادامه داده نمی تواند ؛ تنها مانده است .

صمد در گام نخست با افکار و احساسات توده ها در هم آمیخت و برای این آمیختگی زبان توده ها را آموخت (اگر قسمت عمده زبان توده ها بر وی نامفهوم می بود ، هرگز نمی توانست آثار ادبی و هنر انقلابی را بیافریند) . از همین سبب ادبیات و هنر انقلابی که خود محصول زندگی مردم می باشد ، در مغز وی نشست . هنرمند و نویسنده انقلابی ساخت . ببینیم یک تن از پیشوایان پرولتاریای جهان در این مورد چه خوب گفته : « ... آثار ادبی و هنری بمتابه شکل های ایدئولوژیک ، محصول انعکاس زندگی اجتماعی معینی در مغز انسان هستند » ؛ « مصالح خام ادبیات و هنر که از زندگی مردم گرفته می شود در اثر کار آفریننده نویسندگان و هنرمندان انقلابی بصورت ادبیات و هنر در می آید که بمتابه شکل های ایدئولوژیک در خدمت توده های مردم قرار می گیرد » ؛ « هیچ نویسنده و هنرمند انقلابی نمی تواند بکار خود معنی ببخشد ؛ مگر آنکه با توده ها پیوند نزدیک بیابد ، افکار و احساسات آنانرا بیان کند ، و چون سخنگوی صدیقی با آنان خدمت کند . او در صورتی که نماینده توده ها باشد می تواند آنها را آموزش دهد و فقط در صورتیکه بشاگردی توده ها رود ؛ میتواند معلم آنها گردد » . (۱)

بلی ، از همین سبب نیروی زبان و بیان و قلم بهرنگی ، در توده ها نفوذ عجیبی داشت . خون تازه و داغی در رگ های منجمد شده ی شنونده و خواننده آثارش به جریان می افتاد ، تفکرش پاد زهری می شد بر زهر کشنده ی درجاذگی ناشی از اختناق که از جانب امپریالیزم امریکا و جلادش بر آنان تحمیل شده بود .

برهمگان معلوم است که طلسم اسارت و اختناق خلق را ، پیشگامان چریکهای فدایی خلق ایران بهرنگی ها ، احمدزاده ها ، پویان ها ، دهقانی ها و صد ها مبارز جان باخته ی دیگر شکستند . و به دیر باوران بهانه جو و سیاست گریزان تن پرور و " توأبان " و " تسلیم طلبان" ایران و افغانستان فهماندند که در صورت وحدت رزمنده با خلق های تحت ستم و استثمار می توان به عمر طولانی و ننگین شاهان و دیکتاتوران و خودکامگان وابسته و جاهل ؛ چون خمینی ها و خامنه ای ها و جلادانی

مثل تره کی ها ، امین ها ، ببرک ها و نجیب ها ، حکمتیار ها ، ربانی ها ، ملا محمد عمر ها و سایر همپالکی های امروزی آنها ؛ چون کزری ها ؛ نقطه پایان گذاشت .

صمد به شاگردی توده ها رفت . فروتنانه پای صحبت آنان ، بر روی بوریا ، بر روی نمود ، بر روی ریگ و خاک و خار و خاراسنگ ؛ نشست . از آنان کسب فیض کرد . از آنان آموخت ، و باز هم آموخت . با تبحری که داشت آموزه هایش را سنتیز و جمع بندی کرد ، و دو باره به توده ها رساند . معلم خوب توده ها شد . از هر چه رنگ تعلق و کرنش و ستایش و جبن و هراس و خود ستایی و خودشیفتگی و فضل فروشی و دانشمند نمایی و شهرت طلبی بود ، دوری نمود و به بهرنگی رسید (بهرنگی به مفهوم محبوب قلبهای ستمکشان ، هنرمندان و پیشگامان شان) .

در پیشگاه عظمت و بزرگی صمد ، این کمونیست دلیر ؛ فروتن و ورد زبان توده ها _ که وی را از ورای داستان های انقلابی اش در کابل شناخته ام _ سر تعظیم فرود می آورم و گپی دارم در مورد ، اگر این گپ ، هرگاه برای شما نخبگان ادب و سیاست ایران که امروز در این تالار تشریف آورده و با خنجر درخشان حضور پرشور تان ، بر قلب پر کین جمهوری اسلامی _ این تقاله های بویناک امپریالیزم و ارتجاع جهانی _ ضربه وارد کرده اید ، دلچسپ آید ؛ فکر میکنم شمه ای از وظیفه مبارزاتی ام را در برابر این رفیق اندیشمند و پیشگام مبارزه توده ای ، ادا کرده ام .

نخستین سفرم به خارج از کشور، به ایران بود . در ماه اسد (مرداد ماه) سال ۱۳۵۰ (درست ۳۷ سال پیش) به خاطر بازدید از تأسیسات کمپیوتر و فراگیری ماشین های مدرن چاپ از طرف وزارت مربوطه ام به تهران اعزام شدم . برای چند روز در هتل " شیراز " در خیابان سعدی اقامت داشتم . در آنروز ها تهرانی ها می گفتند جمعیت در شهر زیبای شان به ۷ میلیون نفر رسیده ، با اینهمه جمعیت باز هم تهران زیبای شان بسیار پاک و تمیز بود . کاملاً به خاطرمانده "مجسمه آزادی" در کدام چهار راه موقعیت داشت . فاصله محل اقامتم ("هوتل شیراز") واقع در خیابان سعدی تا آن چهار راه را نیز به خاطر ندارم . بهر رو ، وقتی که از هتل دورتر می رفتم ، یافتن دوباره هتل برایم دشوار می نمود . بناچار از کسی می پرسیدم : "مجسمه آزادی در کدام طرف است" . با یافتن چهار راهی که "مجسمه آزادی" در آن موقعیت داشت ، هتل را بسادگی پیدا می کردم . در یکی از روز ها ، که دور و دورتر رفته بودم ، باز هم راه هتل را گم کردم . از جوانی که دانشجوی به نظر می رسید و با شتاب گام بر می داشت ، پرسیدم : " آغا مجسمه آزادی در کجا ست ؟ " جوان که چهره ی سفید و قد میانه داشت ، متین و با صلابت می نمود ، در عین حال که راهش را با شتاب می پیمود ، با آواز آمیخته با سرزنش و تمسخر از من پرسید : " آغا ؛ مگر در این کشور آزادی وجود دارد که مجسمه اش را ساخته باشند ! " بعد از ادای این جمله می خواست بر اهش ادامه بدهد . لحن محکم و پر خاشجویانه و تمسخر آمیزش ؛ بسان سیلیبی بود که به غرور روشنفکرانه ام نواخته شد . خود را توهین شده احساس کردم . فکر اینکه در چنین اوضاع یی شدیداً تحت کنترل ساواک ، این جوان دلیرانه دیکتاتور کشورش را با تمسخر به نقد می کشد ، برافروختگیم دفعتهاً فرونشست . در حالی که در دل ، شهامت اشرا تحسین می کردم ؛ گفتم : « آغا ؛ من از افغانستان آمده ام ، در "هوتل شیراز" اقامت دارم . آنجا را گم کرده ام . از طریق موقعیت همین "مجسمه آزادی" که با هتل نزدیک است ، می توانم آنجا را بیابم . منم میدانم که در کشور شما آزادی وجود ندارد » . به سرعت پاسپورتم را بیرون آوردم ، تانشانش بدهم که خارجی هستم . چهره گرفته اش باز شد و با لحن آرام و با مهربانی مرا تا آن چهار راه ایکه آن مجسمه لعنتی در مرکزش قرار داشت ، رهنمایی کرد . و علت ساختمان آن سه مجسمه ، دهقان با تیر دست داشته اش که سمبول مردم ایران وانمود می شد ، سرباز با تفنگ و سر نیزه اش را که به مثابه نماد ارتش شاهنشاهی تلقی می کردند و اژدها

که سمبول کمونیزم تبلیغ شده بود . گویا هر دو به اتحاد و وحدت دست یافته متفقاً در حال کشتن اژدها یعنی کمونیزم بودند را برایم تشریح کرد . بعد از خدا حافظی با همان شتاب قبلی از من دور شد . [یکی دو روز پیش نیز با مرد مسنی که پیپ بر لب داشت و در قسمتی از چهار راه ایستاده بود ، در تماس شده راجع به آن مجسمه _ که بار نخست آنرا دیده بودم _ جویای معلومات شدم . پیر مرد که از جملات اش پیدا بود به طیف چپ کوبیده شده تعلق فکری دارد ، بعد از آنکه اطمینان پیدا کرد که من از افغانستان آمده ام ، چیز های بیشتری در مورد چرایی ساختمان آن مجسمه و سرکوب چپ ایران برایم گفته بود] .

شدت اختناق و فشار بر مردم آزاده ایران را ، هر تازه واردی با اندک توجه احساس می کرد . در گوشه و کنار سرک ها و چهار راه ها و بر روی دیوار ساختمان ها ، تصویر بزرگ دیکتاتور دست نشانده را نصب کرده بودند . شعار " خدا ، شاه ، وطن " در هر کجا دیده میشد . خیابان ها را با چراغ های رنگارنگ و گلها تزئین کرده بودند . فکر می کنم به خاطر دو هزار و پنجصدمین سالروز تاج پوشی کورش کبیر این همه پول های هنگفت مردم شدیداً مستمند و بینوا را بر باد داده بودند که زوال ناپذیری تخت و تاج را به رخ شان بکشند!

برای نخستین بار بداخل سینما که رفتم ، تا فلم " گوژ پشت نتردام " را تماشا کنم . با افتیدن عکس دیکتاتور به روی پرده سینما با سرعت حیرت بر انگیزی تمام تماشاچیان از چوکی (صندلی) هایشان بلند شدند . نمی دانم روی چه انگیزه ای بلند نشدم . ایرانی با دردی که در پهلوی راستم ایستاده شده بود ، فوراً دست مهر آفرینش را بر روی بازویم گذاشته با دلسوزی آمیخته با خشم چنین گفت : " مگر نمی بینی عکس افتاد ، چرا بلند نمی شوی ؟ " گفتم : " من ایرانی نیستم " باری دیگر اظهار داشت : " هرکی باشی می برندت " بناچار از جایم بلند شدم .

بخاطر گران بودن کرایه اطاق ، " هتل شیراز " را ترک کرده به " هتل شرافت " که ارزانتر بود و در خیابان ناصر خسرو موقعیت داشت ، اقامت نمودم . مدیر آن هتل (آغای کریم) که دانست افغان هستم ، با مهربانی از من پذیرایی کرد . خیابان سعدی و لاله زار و خیابان فردوسی در شکل عمودی از شمال یعنی از خیابان شاه که شرقاً و غرباً امتداد داشت ، آغاز می شد و به طرف جنوب تهران به چهار راه ناصر خسرو که میدان " توپخانه " هم نزدیک آن بود ، منتهی می گردید . خوش داشتم هر روزه در این خیابان ها بخصوص خیابان لاله زار قدم بزنم - به خیابانی که از سال ۱۳۳۶ خورشیدی (یعنی ۵۱ سال قبل از امروز) از ورای صفحات مجله های چاپ تهران ؛ مثل " تهران مُصَوِّر " ، " اطلاعات " ، " ترقی " ، " بامشاد " ، " بانوان " ، " سخن " و غیره _ که در مرکز شهر کابل و برخی از کتابفروشی ها به فروش می رسید _ آشنا شده بودم .

از برابر " بانک صادرات " که فکر میکنم در خیابان ناصر خسرو بود ، روزانه دو ، سه بار عبور میکردم . روزی متوجه شدم که در خط پیاده رو مقابل بانک صادرات رفت و آمد و ازدحام و بیز و بار (شلوغ) هر روزه ، دیده نمی شود . به جز چند تن محدود و بی خبر از مصادره بانک که پانزده و یا بیست دقیقه پیشتر اتفاق افتاده بود ؛ دیگران که از قضیه آگاه شده بودند از راه باریک پیاده رو متصل به بانک عبور نمی کردند . منم که از حادثه بی اطلاع بودم ، از خلوت بودن پیاده رو مقابل بانک صادرات تعجب کرده از آنجا گذشتم . بعد از چندین دقیقه ای وارد هتل " شرافت " شدم . در هتل هم ، متوجه شدم که از سر و صدا و صحبت های بلند خانمها و خنده های مستانه کودکان و گپ و گفت دوستانه پیرمردان و سایر باشندگان آن در راهرو و گوشه و کنار آن هتل خبری نیست . به چایخانه هتل هم سری زدم . دیدم کسانی که نشسته بودند به آهستگی یکی با دیگری حرف های می زنند و با احتیاط دور و بر خود را می پائیدند . تعجب و تحسین و دلواپسی از عواقب آن رخداد

که کاخ دیکتاتور را به لرزه در آورده بود ، از سیمای شان خوانده می شد . برای اینکه کنجکاوی بیشتر ادیتیم نکند ، دوباره برگشتم و از آقای کریم [که در اوایل اقامتم در آن هوتل صحبت هایی در مورد وضع سیاسی افغانستان و ایران با همدیگر داشتیم و یک رابطه عاطفی توأم با احترام متقابل بین ما بوجود آمده بود] ، علت آن وضع غیر عادی را پرسیدم . در اثنایی که کلید اتاق را به دستم میداد ، به آهستگی گفت : " بانگ صادرات را زدند همین بانک را که سر راه تان قرار دارد " . جمله اشرا با هیجان ادا کرد . منم به آهستگی از وی پرسیدم : " اینها کی بودند ؟ " در حالیکه تحسین و ستایشی آمیخته با غرور از چهره استخوانیش نمایان بود گفت : " چریک های فدایی خلق... اینکار را کردند مگر شما ندیدید ؟ " گفتم : " نه ، من از مقابل بانک عبور کردم ، چیزی ندیدم فقط درب بانک بسته بود . عبور و مرور کم شده بود " گفت : " قبل از آمدن شما شاید ده دقیقه یا پانزده دقیقه پیش بانک را زدند " پرسیدم : " به نظر شما کاری خوبی کردند ؟ " با تعجب گفت : " بلی ، این خیلی مهم است ، خیلی ... ، پول مردم برای مردم ... " دیگر ادامه صحبت را با آقای کریم لازم ندیدم . پیش از مسافرتم به ایران (در اوایل دهه چهل) از اختناقی که بر خلق های ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد ماه سال ۱۳۳۲ توسط شاه دست نشانده اعمال میشد ، عمدتاً از طریق نشرات جنبش چپ انقلابی ایران با خبر می شدم .

بعد از این واقعه که به سرعت عجیبی در سراسر تهران و سایر شهر ها پیچید . ساواک و سایر نهاد های اطلاعاتی و امنیتی شاه که خودشانرا شدیداً تحقیر شده احساس می کردند ، بر شدت فشار و اختناق و اجحافات بر مردم آزادیخواه افزودند . در ماه های بعدی باید به کابل عودت می کردم . از همین سبب در فکر تهیه و تدارک برخی از آثار مترقی مثل اصول مقدماتی فلسفه ، آثار زنده یا دا نی مثل داکتر تقی ارانی و خسرو روزبه ؛ همچنان نوشته های چاپ شده ی صمد شدم . به کتابفروشی های مثل امیر کبیر و... مراجعه کردم . یکی دو نوشته ی چاپ شده صمد را به مشکل دستیاب کردم . در رابطه با خرید آثار مترقی ، فروشنده گان کتاب با تعجب از وجود آثار مذکور ابراز بی اطلاعی می کردند . شماری از ایرانی های دور و برم (که معلوم می شد به بهرنگی خیلی علاقمندند و در باره ی داستان هایش ، با من گپ و گفتی داشتند) گفته بودند: « میتوانی کتاب های مورد نظرت را مستقیماً از چاپ خانه های شخصی که پائینتر از سطح پیاده رو ها و در زیر ساختمان ها ، به چاپ و نشر کتب و رساله ها اشتغال دارند ؛ بدست آوری » . به اولین چاپخانه ای که مراجعه کردم ، متوجه شدم که شماری از کارگران به کار چاپ مشغولند . در رابطه با آثار مورد نظرم با بی اعتنائی آمیخته با تردید اظهار بی اطلاعی کردند . بعد از آنکه کاملاً متوجه شدند که من افغانم سر صحبت را با من باز کردند . هر کدام با تبسم و اشتیاق ، یک سوالی راجع به زبان فارسی و برخی مسایل در افغانستان از من کردند . به کارگر مسنی که فکر می شد سرکارگر آن چاپخانه بود گفتم : " من تا کنون دو نوشته از صمد را بمشکل تهیه کرده ام ، آیا شما بقیه آثار چاپ شده ی صمد را برایم تهیه کرده می توانید " آن مرد مسن با مهربانی سوال کرد : " در افغانستان صمد را می شناسند یا بار اول است که آثارش را بکابل می بری ؟ " منم با مهربانی به جوابش پرداخته ابراز داشتیم : " بلی شمار زیادی روشنفکران وی را می شناسند و دوستش دارند . من ، دو ، دو جلد از هر اثرش را می خرم ؛ زیرا یکی از دوستانم از من خواسته تا مجموع آثار و نوشته های صمد را دستیاب نموده برایش بیاورم " همینکه جمله ام تمام شد ، آن مرد باخوشی آمیخته با غرور ، یکی از کارگرانی را ، که معلوم می شد علائقش نسبت به وی بیشتر از دیگران بود ، صدا زده گفت : " آغا ... می شنوی صمد ما را در افغانستان میشناسند و دوستش دارند . " در همان روز برای بار نخستین دریافتم که صمد توده های فقیر ایران که یک جسم و یک جان داشت تا چه سطح و تا چه عمقی

در جسم و جان و قلب و مغز توده های کارگر و دهقان ، دانشجویان و پیش گامانان آنان جای دارد . [مسؤل همین چاپ خانه "ماهی سیاه کوچلو" ، یک هُلو ، هزار هُلو " ، " کچل کفتر باز " ، ۲۴ ، ساعت در خواب و بیداری" و " عروسک سخنگو " را برایم تهیه کرد]
 ننگ به آنانی که رفیق صمد را نادیده و ناشنیده گرفته به رهروان راه پر افتخارش (مثل نماد مبارزه و مقاومت ایران رفیق اندیشمند اشرف دهقانی) بهتان و تهمت روا میدارند (*) و در عوض در وصف کمال و جمال و جبروت فرزند شاه قلم می زنند . نفرین بی پایان به آنانی که بر جنایات رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی ایران و کشتارهای مدّش سال ۶۷ پرده می کشند ؛ همچنان نفرین ابدی به قلم بدستانی که تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا به افغانستان و کشتار مردم اشرا توسط ارتش این کشور و شرکا را تطهیر و تبرئه می نمایند .

(۱) نقل از مقاله **رفیق مائوتسه دون** (« سخنرانی ها در محفل ادبی و هنری ین ان » ماه می ۱۹۴۲ جلد سه آثار منتخب صفحات ۹۹ - ۱۴۸)
 یاد آوری لازم : نگارنده سعی نموده شخصیت ادبی و هنر انقلابی صمد را از زبان مقاله بسیار با اهمیت و آموزنده **مائوتسه دون** تشریح نماید . از همین سبب در دو طرف جملات رفیق مائو در باره کار هنرمند انقلابی در میان توده ها از درج گیومه ها خود داری نموده است .

(*) **شیشه نییم که بشکنیم به سنگ طفل بی حیا
 بگذار که پرتاب کند ز جهالت ، سنگی به سوی ما**

(پ . ربیل)
